

اولین آزمایش علمی‌ام را در وان حمام با استفاده از مایع ظرف‌شویی و چاقو انجام دادم. به نظرم آن حمام جای خوبی برای شروع بود؛ چون اولین آزمایشگاهم بود و اولین شکستم. این اتفاق مال مدت‌ها پیش است؛ قبل از اینکه برادرم به دنیا بیاید. حس می‌کنم انگار برای کس دیگری اتفاق افتاده است... برای دختر کوچکی که می‌خواست دانشمند باشد، ولی واقعاً هیچ چیزی نمی‌دانست.

او این ایده را از تبلیغ شامپو گرفته بود. تبلیغ‌ها همیشه مثل هم بودند... زنی زیر دوش می‌رفت و موهایش را با کف پر از حباب می‌پوشاند. آن را می‌شست و لبخند می‌زد و آب می‌کشید و بعد خرمن موهای براق و بی‌نقص جلوی دوربین پایین می‌ریخت. دختر کوچک فکر می‌کرد می‌تواند همان نتیجه‌ها را تکرار کند؛ پس وسایلش را برداشت و به سمت وان رفت.

وان را تا نیمه پر کرد و داخل شد. ماه‌ها بود که دم‌اسبی موهایش را پشت سرش حلقه کرده بود تا این حقیقت را مخفی کند که همه موهایش در سه گره بزرگ گوریده شده است. خب، آن روز روزی بود که قرار بود این گره‌ها از هم باز شوند. او نمی‌دانست که این گره‌ها زیست‌بومی برای هاگ‌ها و باکتری‌ها هستند. نمی‌دانست با اضافه کردن عاملی تجزیه‌کننده، چه واکنشی قرار بود اتفاق بیفتد. هیچ چیز نمی‌دانست؛ حتی نمی‌دانست چطور موهایش را برس بکشد.

دختر کوچک در آب داغ نشسته بود. مشتش را از مایع ظرف‌شویی زرد روشن با بوی لیمو پر کرد و صاف روی سر خیشش گذاشت. تبلیغ می‌گفت که این مایع چربی را از بین می‌برد و موهای او هم چرب بود. این فرضیه‌ای ابتدایی بود و او می‌خواست آن را آزمایش کند. مشت دوم را هم پر کرد و دوباره همان کار را روی سمت دیگر کرد. بطری را روی زمین گذاشت و دست به کار شد.

سرش کف کرد و کف‌ها شروع کردند به چکیدن از روی ابروهایش. به یاد زن داخل تبلیغ افتاد که سرش را می‌شست و لبخند می‌زد، پس سرش را شست و لبخند زد. کف وارد چشم‌هایش شد. چشم‌هایش سوخت و اشکش سرازیر شد؛ ولی دختر نمی‌خواست بچه باشد و به این دلیل گریه کند. تمام موهایش را کف زد و بعد داخل آب دراز کشید تا آن را آب بکشد.

خرمن موهای براق و بی‌نقص جلوی دوربین پایین نریخت. مایع ظرف‌شویی همه خاک‌ها و چربی‌ها را بیرون کشیده بود؛ آب حمام زیر لایه‌ای از حباب‌های شوینده چرب و رنگین‌مانی، خاکستری شد. واکنش تجزیه‌کننده موفقیت‌آمیز بود. کپه موهای فرفری‌اش حالا به خشکی چوب جارو بود و گوریده‌تر از همیشه؛ ولی دست کم تمیز بود. او خیلی خنگ بود که انتظار داشت نتیجه بهتری بگیرد. این آزمایش نتیجه مورد انتظار را نداشت، ولی دختر آن را شکست ننامید. مشاهده کرد که فرایند سختی است و تکرارش هم سخت است.

بعد چاقو را برداشت.

چاقوی آشپزخانه دسته‌سنگینی بود که واقعاً به درد جدا کردن استخوان از گوشت می‌خورد. تیز بود و دختر دست کم آن قدری می‌دانست که آن را به سمت خودش نگیرد. ته اولین گره بزرگ موهایش را گرفت، نفس عمیقی کشید، چشمانش را محکم بست و چاقو را وسط آن زد و پایین کشید تا آن را به گره‌های کوچک‌تر تقسیم کند. این کار را دوباره و دوباره تکرار کرد و سعی کرد به کف سرش نزدیک‌تر شود.

این علم نبود. این بخش فقط کار بود. گره اولی خسته‌اش کرد. آن را به شش گره کوچک‌تر به اندازه انگشت تقسیم کرده بود و دست‌هایش از بالا گرفتن موها و باز کردن هر گره درد می‌کرد. چشم‌هایش می‌سوخت. چاقو با صدایی شبیه بریدن گوشت از لای

موهایش می‌گذشت. اهمیتی نمی‌داد؛ اولی را تمام کرد و سراغ بعدی رفت. وقتی تا جایی که می‌توانست، گره‌هایش را باز کرد و به شکلی هم موفق شده بود خودش را زخمی نکند، چاقو را کنار گذاشت و برس را برداشت.

سعی کرد از بالای سرش شروع کند و به سمت پایین برس بکشد؛ ولی حتی او هم می‌دانست که فایده‌ای ندارد. نظرش را عوض کرد و از پایین شروع کرد، هر بار یک بند انگشت از موهایش را می‌گرفت و ادامه می‌داد تا اینکه به کف سرش رسید. بیشتر چیزهایی که از این کپه گوریده باز شد، جدا شد و لای برس گیر کرد، چند تایی داخل وان ریخت و کمی هم روی سرش ماند. بعد از چند گره، باید فرش کوچک مو را از برس بیرون می‌کشید تا بتواند به کارش ادامه دهد. این فرش‌ها را هم روی زمین کنار وان می‌گذاشت. این موهای خیس و گوریده روی هم کپه شدند و شبیه چیزی شدند که یک گربه احتمالاً پشت سرش به جا می‌گذارد.

دختر کوچک می‌خواست تمامش کند. دست‌هایش خسته بودند. آب حمام سرد شده بود. تمام سر و گردنش درد می‌کرد. مثل یک نوزاد به گریه افتاد؛ چون همه چیز خیلی سخت بود. کاش می‌توانستم به او بگویم زندگی همین است.

زندگی سخت و پیچیده و درهم است. زندگی انگلی است که در شکمتان زندگی می‌کند و گوریل با استعدادی که دانشمندان به او زبان اشاره را یاد می‌دهند. زندگی شب‌پره‌ای است که شب‌ها را می‌نوشد و ویروس آنفولانزا است و چیزی نیست که شما بتوانید آن را کنترل کنید. زندگی گاهی استفاده از چاقو برای شانه کردن موهایتان است، چون واقعاً چیز دیگری جوابگو نیست و زندگی همیشه راهی برای گذران پیدا می‌کند. حالا می‌خواهم چیزی را به او بگویم که همیشه به خودم می‌گویم: زندگی همین است. من را سر ذوق می‌آورد و آرام می‌کند. به من یادآوری می‌کند به جای چیزی که نمی‌توانم، روی چیزی تمرکز کنم که از پشش برمی‌آیم.

زندگی همین است. حتی همان زمان هم دختر درک می‌کرد. کار سخت و دردناکش را ادامه داد و آن را تمام کرد. بعد از زمانی که به نظرش به اندازهٔ ابدیت طولانی می‌آمد، هنوز چند فر افتضاح و ژولیدهٔ تکه‌تکه داشت که به سرش وصل بود. می‌توانست برس را در تمام طول موهایش پایین بکشد. وقتی به موهایش دست می‌زد، صدای جیر جیر می‌داد و شبیه

موهای یک سگ نگهبان بود. اهمیتی نمی داد. این آزمایش موفقیت آمیز بود. آن ابله کوچولو با چشمان سرخ در آب سرد و کثیف نشست، موهایش را به آرامی برس کشید، به افتادن موهای زبر کف سرش نگاه کرد و فکر کرد موهایش به نرمی و تمیزی موهای یک پرنسس است.

به نظرم می توانم بگذارم از این لحظه لذت ببرد. ولی واقعاً عجب ابلهی بود. آن دختر منم. من آن کار را کردم. وانمود نمی کنم من نیستم. فقط اتفاقات زیادی از آن زمان به بعد افتاده است.

آن زمان که با چاقو و مایع ظرف شویی در وان حمام روی موهایم آزمایش می کردم، اولین باری نبود که می دانستم مامانم مشکلی دارد؛ یا من مشکلی دارم؛ که ما کار اشتباهی می کنیم. ولی اولین باری بود که فهمیدم کمکی در راه نیست. اولین باری بود که از موضوع آزمایش به آزمایشگر تبدیل شدم... تا واقعاً علم را تجربه کنم.

اولین باری بود که خودم به کار خودم رسیدگی کردم. پیدا کردن نقطه شروع کار سختی است؛ ولی فکر کنم همه چیز از همان جا شروع شد. شاید بخواهید درباره ویدئوی من بدانید؛ همه از من درباره آن سؤال می کنند. بعضی ها درباره #یافتن_لایلا می پرسند و اینکه چیزی نصیبم شد یا نه. مردم می پرسند حالا برادرم کجاست.

من پای آن ویدئو و همه اتفاقات بعدش ایستاده ام.

چیزی که از آن نصیبم شد... پیچیده است.

برادرم هم رفته است.